

سقراط
حکیمی که از پرسیدن باکی نداشت

دکتر محمد بقایی ماکان

کورا میسن



قصیده سرا



قصیده سرا

سقراط

(حکیمی که از پرسیدن باکی نداشت)

نوشته کورا میسن

ترجمه دکتر محمد بقایی ماکان

makanbaghai@yahoo.com

طرح جلد: مریم عنایتی

نظارت فنی: نقی سیف

آماده سازی و نظارت بر چاپ: انتشارات قصیده سرا

چاپ اول: ۱۳۸۵

چاپ: سحاب

تعداد: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

۲۶۰۰ تومان

تلفن: ۷۷۵۳۰۳۵۳ - ۷۷۵۳۲۴۲۵

صندوق پستی ۶۳۵۴ - ۱۵۸۷۵

پست الکترونیک: ghasidehsara@hotmail.com

میسن، کورا
سقراط، حکیمی که از پرسیدن باکی نداشت / کورا میسن؛
ترجمه محمد بقایی ماکان. - قصیده سرا، ۱۳۸۵.
۲۲۴ ص.

ISBN 964-8618-51-8: ۳۶۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Socrates, The Man Who Dared to Ask.

کتاب حاضر قبلاً تحت عنوان "شرح حال و افکار و عقاید

فیلسوف بزرگ یونانی سقراط، با ترجمه ظفرخان بختیاری توسط

معرفت در سال ۱۳۳۳ چاپ شده است.

کتابنامه.

۱. سقراط، ۳۹۹-۴۶۹ ق.م. Socrates. ۲. فیلسوفان یونانی.

الف. بقایی ماکان، محمد، ۱۳۲۳. - مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان:

شرح حال و افکار و عقاید فیلسوف بزرگ یونانی سقراط.

۱۸۳/۲

ش ۴/م ۹/۳۱۶ B

۱۳۸۵

۸۴-۳۸۱۷۷

کتابخانه ملی ایران

فهرست

درآمد	۷
پیشگفتار	۱۹
دربارهٔ تصویرهای کتاب	۲۱
مقدمه	۲۵
سقراط؛ حکیمی که از پرسیدن باکی نداشت	
۱. کریتون از ایام صباوت می‌گوید	۳۱
۲. شاگرد سنگتراش در آتن	۴۱
۳. خدایان	۵۳
۴. راهپیمایی طولانی	۶۷
۵. آناکساگوراس ملحد	۸۱
۶. اکتشاف	۹۷
۷. خدایان فرمان می‌دهند	۱۱۳
۸. رسالت سقراط	۱۲۵
۹. آلکیبیادس	۱۳۹
۱۰. جنگ بزرگ	۱۵۷
۱۱. محاکمهٔ سقراط	۱۷۷
۱۲. خطابهٔ دفاعی سقراط	۱۸۷
۱۳. کریتون پایان ماجرا را حکایت می‌کند	۱۹۷
کتابنامه منتخب مترجم	۲۰۹
نمایه نامها و موضوعات	۲۱۱

درآمد

کنجکاوی که کهن‌ترین و دیرپای‌ترین موضوع مورد علاقه بشر است، آدمی را وامی‌دارد تا برای اساسی‌ترین سؤالاتی که در ذهن دارد، پاسخی بیابد. دین، هنر و فلسفه هر یک به سهم خود به این پرسش که: آنچه هست برای چیست؟ پاسخ گفته و غالب اوقات حس کنجکاوی بشر را از این حیث اقناع کرده‌اند. تحقیق به‌طور کلی در سه زمینه صورت پذیرفته است: طبیعت، خدا و انسان. در هر زمانی یکی از این موضوعات یک‌ه‌تاز عرصه تحقیق شده، آن دو دیگر در فرودست قرار گرفتند و حاشیه‌نشین این جولانگاه شدند. یونانیان باستان طبیعت را محور امور، و آن را شامل مطلق دانستند و بعد انسان را در مرتبه دوم و خدا را در مرحله سوم قرار دادند. به نظر آنان خدا و انسان بخشی از طبیعت محسوب می‌شدند، ولی انسان را به عنوان موضوعی قابل بررسی، تا حدی از خدا مهم‌تر می‌شمردند. البته در این ترتیب گاهی تغییری هم پدید آمده است ولی آنان تحقیق را به‌طور کلی از طبیعت آغاز می‌کردند، زیرا به نظر آنان اولاً انسان را به نحوی در خود گرفته بود و ثانیاً خدا نیز به عنوان علت‌العلل و نیروی محرک در آن قرار داشت. از اینجا پیداست که آنان از طبیعت و ارتباط آن با خدا یا نیروی محرک اطلاع چندانی نداشتند. به علاوه در بررسی‌های خود فقط بر حواس تأکید می‌کردند که آن نیز کمک چندانی به آنان نمی‌کرد. فلاسفه‌ای که درباره طبیعت به تحقیق و تفحص

می پرداختند به هیچ روی سعی نمی کردند تا به آرای دینی متکی باشند و آن را از طریق الاهی ادراک کنند. فلاسفه دیگری هم بودند که می گفتند نیازی به ادراک همه جانبه طبیعت به طور کامل نیست، زیرا نخست باید خدا را که با طبیعت تفاوت دارد فهم کرد. ولی در اوج تمدن یونان باستان - حدود پانصد سال پیش از میلاد - گروهی سر برآوردند که فقط به انسان توجه داشتند و موفقیت‌هایی را که او عملاً به دست آورده بود معیار قرار می دادند. اینان به سوفستیان (دانشوران) معروف بودند - معلمان متبحری که توانگران ایشان را برای تعلیم فرزندان‌شان استخدام می کردند. شاید از آنجا که سوفستیان یونانی بودند و به کلی اندیشه‌ای متفاوت داشتند، موفقیت عملی را در یک رشته اصول می دیدند. نخستین اصل این بود که انسان باید فقط به خودش توجه داشته باشد و به طبیعت تا آن مقدار بیندیشد که با وی در ارتباط است. پروتاگوراس (۴۱۰-۴۸۵ پ. م.) معروف‌ترین فیلسوف سوفستایی گفته است «انسان میزان همه چیز است»^۱ نه طبیعت یا خدا. به عقیده اینان حقیقت به هر صورت که باشد، نسبی است و هر آنچه عدالت نامیده می شود در جهت منافع کسی است که قوی تر باشد. برای رسیدن به هدف، استفاده از هر وسیله‌ای مجاز است زیرا هدف همیشه وسیله را توجیه می کند.

تردیدی نیست که یونانیان حداقل برای مدت کوتاهی خوشبخت و سعادتمند بوده‌اند. در ایام شکوفایی اقتصادی آتن، فلاسفه‌ای از این شهر برخاستند که با عقیده سوفستیان در باب معیار قرار دادن انسان و موفقیت عملی او مبارزه می کردند. نخستین فیلسوف یونانی از گروه اخیر سقراط است که از پدری سنگتراش و مادری قابله به هستی آمد. او مردی زشت‌رو و بسیار زورمند بود، ولی کلامی سحرآمیز و اندیشه‌ای وقاد

۱. قیاس کنید با این بیت از مولوی:

و انما یم هر سبک را از گران

من چو میزان خدایم در جهان

داشت. از آنجا که معلم بود و دوستانی ثروتمند نیز داشت، ابتدا به غلط می‌پنداشتند که سوفیست است ولی او به خلاف سوفستایان نه تنها برای تدریس مزدی نمی‌گرفت بلکه با آنان در میان جمع چنان مباحثه، و در رد عقایدشان احتجاج می‌کرد که همه را مهیوت می‌ساخت.

می‌گفت اگر موفقیت عملی بر عقل و اخلاق استوار نباشد، دیر نمی‌باید. او در تعلیم اخلاق به شیوه جدلی توجه داشت. به این معنا که هیچ وقت اول اظهار نظر نمی‌کرد، بلکه حریفش را به اظهار عقیده وامی‌داشت، آنگاه او را به گفت‌وگویی می‌کشاند که نهایتاً درمی‌یافت نظرش بی‌اساس بوده. این شیوه گرچه هیچ یک از دو طرف را به جایی نمی‌رساند دست‌کم ذهنشان را باز و بینش‌شان را عمیق‌تر می‌ساخت تا بدانند چه نمی‌دانند. شعارش این بود که «اگر زندگی با تحقیق ملازمت نداشته باشد، ارزشی ندارد». او از همه بدون استثنا می‌خواست همراه با وی درباره زندگی به تحقیق بپردازند.

یکی از نویسندگان به نام دیوجنس لائرتیوس Diogenes Laertius که در قرن دوم میلادی می‌زیست، کتابی دارد به نام زندگی فیلسوفان برجسته مشتمل بر آرا، گفته‌ها و حکایاتی از آنان، شامل ده جلد که از تالس تا اپیکور را در بر می‌گیرد و از بزرگ‌ترین منابع تحقیق در احوال این گروه از فلاسفه است. او در این کتاب اشارات درخور تأملی درباره سقراط دارد که نشان‌دهنده علو طبع این حکیم نیک‌اندیش است. لائرتیوس می‌نویسد سقراط یک بار از جایی می‌گذشت، چشمش به کالاهای گوناگون افتاد که برای فروش عرضه کرده بودند، با دیدن آن اجناس گفت: «چه چیزهای زیادی وجود دارد که در زندگی نیازی بدانها ندارم!» همچنین از وی نقل شده که گفته است از هر کسی به خدایان نزدیک‌تر است، زیرا نیازها و خواسته‌هایش بسیار اندک‌اند، و نیز اظهار داشته فراغت و آسودگی خاطر بهترین غنیمتی است که از ثروت حاصل می‌شود. به عقیده او فقط یک نوع خیر وجود دارد و آن دانایی است و یک نوع شرّ که جهالت است.

سقراط دو بار ازدواج کرد. همسر دومش زنی بود سرکش به نام گزانتیپ که همواره بر سرش فریاد می‌کشید و حتی در میان جمع کنکشر می‌زد. وقتی از او می‌پرسیدند چطور می‌توانی چنین زنی را تحمل کنی؟ با بیانی مؤثر می‌گفت: زیرا زندگی با او ممارستی در خویشتنداری است، چون اگر کسی بتواند او را تحمل کند می‌تواند هر بلای دیگری را که احتمالاً ممکن است برایش پیش آید برتابد. یک بار کسی از او پرسید: آیا ازدواج کند یا نه؟ سقراط در پاسخش گفت «در هر صورت پشیمان خواهی شد»^۱.

او تعجب می‌کند از این که مجسمه‌سازان رنج بسیار می‌برند تا از سنگ، پیکری بی‌نقص شبیه انسان پدید آورند ولی برای رفع نقص خصایصشان زحمتی نمی‌کنند و نیز گفته است توجه‌اش به‌طورکلی معطوف به انسان است و نمی‌تواند از نباتات و جمادات و طبیعت چیزی بیاموزد.

با تأمل در مباحثات سقراط می‌توان به علت غایی رفتار بشر پی برد و دانست که هدف نهایی او چیست و چه باید باشد؟ آیا تحصیل مال و مکنت تا زمانی که زنده است؟ یا پروردن شخصیتی استوار و فضایل مختلف انسانی؟ یا آن که باید بکوشد تا جهانی را که در آن سر می‌کند با تولیدات بسیار و با سازندگی، بهتر نماید؟ اکثر مردم، نخستین مورد را انتخاب می‌کنند، ولی سقراط مورد دوم را دوست می‌داشت.

این حکیم، نوشته‌ای از خود به جای نگذاشته، ولی از میان بزرگان هر طبقه دوستانی داشته، از گزنفون سردار تندخوی نظامی گرفته تا افلاتون که اشراف‌زاده‌ای بود با طبعی لطیف. مطالبی که این دو درباره‌اش

۱. کی‌یر گگارد (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف متأله دانمارکی نیز در کتاب این با آن می‌گوید: «به ازدواج تن در دهی پشیمان می‌شوی، تن در ندهی باز هم پشیمان می‌شوی، پس به ازدواج چه گردن بنهی و چه نهی موجب پشیمانی است.» نقل از کی‌یر گگارد و اقبال، نوشته غ. صابر، ترجمه م. ب. ماکان، فصل چهارم، انتشارات یادآوران.

نوشته‌اند تنها مآخذ به جای مانده از آرا و اندیشه‌های اوست. از این مطالب که برخی از آنها در کتاب حاضر مورد بررسی قرار گرفته برمی‌آید که او مردی شجاع، صبور، زیرک و بسیار بذله‌گو بوده و هدفی معین را در زندگی دنبال می‌نموده که هدایت انسان به حقیقت بوده است. او بر این باور بود که حقیقت صرف‌نظر از نتایج و آثار زودگذرش، سرانجام پیروز خواهد شد و تقوی و فضیلتی از آن سر بر خواهد آورد که پایه‌هایش همیشه استوار می‌ماند.

متأسفانه سقراط خود را گرفتار کشاکشهای زیانبار سیاسی کرد. دشمنانش به رهبری ملتوس او را متهم کردند به این که «با خوب جلوه دادن اصول بد»، جوانان را به انحطاط می‌کشاند، از این رو او را محکوم به مرگ کردند. سقراط را می‌توان به طریقی چهره‌ای تقریباً مذهبی دانست که تجسم عقلی بوده است، و نیز نخستین کس از مردم جهان که در راه تحرّی حقیقت به شهادت رسید.

یقیناً آنان که محکومش کردند نمی‌خواستند به شهادت برسند. از همین رو دوستانش این اجازه را یافتند که با همدستی زندانیان وسایل فرارش را فراهم سازند، ولی او نپذیرفت. افلاتون در رساله فیدو و نیز در فایدون که از دلنشین‌ترین نوشته‌های او به شمار می‌آیند، بازپسین روز حیات دوستش را در زندان و نحوه کشتنش را شرح می‌دهد:

او را محکوم به نوشیدن شوکران کردند که سمی است کشنده؛ دوستانش برگرد وی ایستاده می‌گریستند، جام را که به دستش دادند، لاجرم نوشید و پس از آن شروع به سخنانی حکمت‌آمیز کرد.

آنها پس از مرگش چندان پشیمان شدند که مدارس را موقتاً تعطیل کردند، ملتوس را کشتند و دیگر کسانی را که به وی تهمت زده بودند از آتن راندند. سپس با ساختن مجسمه‌ای برنزی از سقراط، وی را مورد

تجلیل قرار دادند. البته این اقدامات، آن را که رفت باز نیاورد ولی در گسترش تعالیم و اندیشه‌هایش که عمده‌تاً برای شاگردان خود به جای نهاده بود، مؤثر افتاد. در میان این شاگردان، افلاتون از همه برتر بود و بیشتر آنچه را هم که امروزه درباره سقراط می‌دانیم همانهاست که از مکالمات افلاتون کسب کرده‌ایم. مآخذ اصلی کتاب حاضر نیز نوشته‌های افلاتون است. سقراط در مکالمات به صورت مردی سالخورده تصویر شده که در گذشته جزو طبقه متوسط بوده و گروهی از جوانان که غالباً از طبقه اشراف‌اند احاطه‌اش کرده‌اند؛ جوانانی که دوست دارند بازرگانان و صنعتگرانی را که در حکومت مردمسالاری آتن از حقوق سیاسی برخوردارند ولی سلیقه‌ای در لباس پوشیدن ندارند و آراسته نمی‌نمایند دست بیندازد^۱. او با مهارت خاص خود و با استادی بسیار در مناظره و با اثبات ناآگاهی حریفان (که غالباً براساس احتجاج بوده و نه تحکم)، سبب سرگرمی این جوانان مرفه و شیک‌پوش^۲ می‌شد، آنان از عقیده وی در خصوص این که چه کسی می‌تواند حاکم باشد استقبال می‌کردند، او تأکید می‌ورزید بر این که کشور همچون بدنی است که باید طبیبی از آن مراقبت کند یا همانند سفینه‌ای است که نیاز به ناخدایی دارد، بنابراین دولت را نباید به سیاستمداران مردمسالار سپرد، بلکه باید به دست حکیمان داد. این بچه پولدارها مسلکی به راه انداختند که لواط را مجاز می‌شمرد؛ آنان

۱. سقراط در نهمه تتوس (۱۷۵) می‌گوید: «تئودوروس گرامی، حال این دو مرد چنین است که شبندی: یکی از آغاز جوانی با آزادی و فراغت بزرگ شده و این همان است که تو فیلسوفش می‌خوانی. چه باک اگر به دیده مردمان ابله و سادولوح می‌نماید و در کارهای خاص بندگان و خدمتکاران ناتوان و بی‌دست و پاست و مثلاً نمی‌تواند بار و بنه خود را خوب ببندد یا غذایی خوشمزه بپزد یا لب به چایلووسی بگشاید؟ دیگری مردی است که از عهده همه آن کارها به نیکوترین وجه برمی‌آید ولی قادر نیست مانند آزاد مردان جامه بر تن کند تا چه رسد به این که با آنان هم‌نشین و هم‌آواز شود و در ستایش آن زندگی که خاص خدایان و آدمیان نیک‌بخت است سخن بگوید» (ترجمه محمد حسن لطفی).

2. jeunesse doree

این عمل را نشانه حساسیت روح و تزکیه نفس می‌شمردند. سقراط هم وانمود می‌کرد که وقتی پسری زیبا را می‌بیند همانند ایشان به هیجان می‌آید، ولی او از مقاربت روگردان بود و به همین سبب وی را تجسم خویشتنداری می‌دانستند.^۱ در مکالمات صحبت چندانی از همسر و فرزندان سقراط نمی‌شود و آنان تقریباً در حاشیه قرار دارند؛ گزانتیپ که شخصیتش به عنوان زنی سلیطه در تاریخ ثبت شده و نماد زنان ستیزه‌خوست، فقط یک بار در مکالمات عیان می‌شود که سقراط را در قبل از مرگش برای مدتی کوتاه در زندان ملاقات می‌نماید، زیرا شویش او را به سرعت مرخص می‌کند تا مبادا با شیون و گریه‌های زنانه مانع صحبتش در مورد جاودانگی روح در جمع شاگردان و دوستانش شود. احتمال دارد که افلاتون دربارهٔ شیفتگی سقراط به اشراف‌زادگان

۱. پوزانیاس در کتاب مهمانی (۵ - ۱۸۰) همجنس‌گرایی را عملی والا و میل به جنس مخالف را زشت می‌شمارد. سقراط در رساله خارمیدس (خویشتنداری)، مه‌پاره‌ای خارمیدس نام را در میان دیگر جوانان زیبا می‌بیند. این جوان در کنارش می‌نشیند، سقراط به‌طور اتفاقی «چشم در چاک قبایش» می‌دوزد و چنان عنان اختیار از کف می‌دهد که می‌گوید «خود را چون آهویی بافتم که در چنگال شیری اسیر است» (خارمیدس ۵۵). بعد این پسر خوشگل یکی از آن سی نفر وطن‌فروشی می‌شود که پس از جنگ پلوپوتز به عنوان نمایندگان اسپارت بر آتن حکومت می‌کنند. آلکibiادس در مهمانی (۲۱۹) شرح می‌دهد که شبی سقراط را تا به صبح در آغوش می‌گیرد، ولی به واسطه «غرورش... هیچ اتفاقی نیفتاد». و می‌افزاید «از خلق و خوی او و از خویشتنداری و جوانمردی‌اش به حیرت افتادم».

بحث همجنس‌گرایی به گونه‌ای که در مکالمات افلاتون پراکنده است سبب شده تا خوانندگان امروزی برداشت نادرستی از دیدگاه‌های جنسی در یونان باستان داشته باشند. همجنس‌گرایی در اسپارت و تبس امری بسیار عادی بوده، و در جاهای دیگر نیز میان برخی از خانواده‌های اشراف رواج داشته است. اگر آثار افلاتون را در نظر بگیریم، مباحث مربوط به همجنس‌گرایی به مراتب کمتر از ادبیات نوین فرانسه یا امریکاست که از جنگ دوم جهانی بدین سو پدید آمده. در منظومه‌های هومر، یا در آثار تراژدی‌نویسان مطلقاً اشاره‌ای به این موضوع نمی‌شود و در آثار مورخان نیز چیزی چندان وجود ندارد، آریستوفانس آن را نقصی در خلقت آدمی می‌داند و به شدت نفی می‌کند.

جوان اغراق کرده باشد، ولی بی‌گمان تعلیماتش در جهت تأیید و حمایت دشمنان دموکراسی و ایجاد تسهیلات و آسایش برای آنان بوده. در غیر این صورت نمی‌توان گفت که قتلش فقط به سبب انگیزه‌های سیاسی بوده باشد. در سال ۴۰۴ [پ. م.] که جنگ پلوپونز پایان گرفت، حکمرانی آنان به دست یک گروه سی نفره از طبقه اشراف افتاد که افرادی وطن‌فروش و دست‌نشانده اسپارت بودند. اینان حکومتی خون‌ریز و رعب‌آور به راه انداختند و به سرکوب طرفداران مردمسالاری پرداختند. به‌طوری‌که می‌گویند قتل عام آنان از شهروندان خود بیش از کشتار اسپارتیها در طول ده سال جنگ بوده. در سال بعد مردمسالاری دوباره رواج یافت، آزادیهای بسیار نامتعارفی پدید آمد و تصمیم بر آن شد که تمامی جرمهای سیاسی بخشوده شود. ولی بسیاری از طرفداران مردمسالاری عمیقاً هراسان بودند که مبادا گرایش سیاسی دیگری پدید آید، بنابراین بر آن شدند جلوی تبلیغ عقاید طبقه اشراف را بگیرند. با آن که برخی از اعضای گروه سی نفره از دوستان صمیمی و از شاگردان سقراط بوده‌اند ولی او حکومتشان را تأیید نمی‌کرد. مخالفانش در زمینه‌های سیاسی مستقیماً به وی حمله نمی‌کردند، ولی او را متهم می‌کردند به تعلیماتی در بی‌حرمت نمودن خدایان رسمی شهر و فاسد نمودن جوانان، به این امید که او را به سکوت وادارند، یا کاری کنند که مجبور به ترک آتن شود. ولی سقراط این اتهامات را نامعقول می‌دانست و از دیدگاهش (ضمن رعایت بی‌طرفی سیاسی) در برابر دشمنان خود سرسختانه دفاع می‌کرد؛ او به رغم آن که می‌توانست از محبس بگریزد ولی راضی به چنین عملی نشد تا آن که به مرگ محکوم گردید. مرگش که در سال ۳۹۹ اتفاق افتاد به یقین شهادت بوده است. علت اصلی شهادتش ابرام وی در کسب حق خود برای اظهار عقایدی بود که آنها را درست می‌دانست. رسالات آپولوژی^۱ [دفاعیه]،

کریتون^۱، فایدون^۲ [جاودانگی روح] از جمله عالی‌ترین شاهکارهای ادبیات یونان به شمار می‌آیند - نوشته‌هایی کلاسیک دربارهٔ فلسوفی که تن به مرگ می‌دهد ولی دست از عقایدش نمی‌کشد. اگر گفته‌های افلاتون موثق باشد، شایان ذکر است که سقراط اعتقادی به حق آزادی بیان برای عموم نداشت، به نظر می‌رسد او (بنا بر آنچه در جمهوری آمده) فقط به دلیل بی‌حرمتی به شهری که در آن «آدمی می‌تواند آنچه می‌خواهد بگوید و انجام دهد»^۳ و به سبب «صداقت» بی‌اندازه‌اش تحت تعقیب کیفری قرار گرفت و آنچه سبب مرگش شد این بود که می‌گفت شهر نباید به اراده مردم اداره شود بلکه باید در دست حکیمان و اصحاب خرد باشد.

افلاتون به هنگام مرگ سقراط بیست‌ونه ساله بود. او پس از این واقعه دوازده سال از عمرش را در خارج از آتن گذراند و سپس به آن شهر بازگشت که بنیادی آموزشی را به نام آکادمی^۴ به سرپرستی خود به راه انداخت. این محل احتمالاً به عنوان مدرسه‌ای برای سیاستمداران در نظر گرفته شده بود، ولی آتنیها حاضر نبودند از حکومت مردم‌سالاری خود دست بردارند و عقاید افلاتون و شاگردانش را بپذیرند. تنها تلاش افلاتون برای به عمل درآوردن فلسفه‌اش در سیراکوس^۵ صورت گرفت. او دوبار با دیونیزوس^۶ حاکم مطلق‌العنان آنجا ملاقات کرد و دل‌خوش داشت به این که شاید بتواند او را وادار به قبول نقش فیلسوف‌شاه^۷ آرمانی خود کند ولی ناکام ماند. تأثیر دیرپای افکارش سر در سیاستمداری ندارد، بلکه ناشی از مکالمات اوست که در آن ادعا می‌کند عقاید سقراط را شرح کرده، حال آن‌که از خلال آن برمی‌آید برخی از عقاید خصوصی او را شفاهی برای شاگردان آکادمی بیان داشته و هرگز چیزی از این دست را بر قلم نیاورده.

1. Criton

2. Phaedon

3. Republic, VIII, 557.

4. Academy

5. Syracuse شهری در ساحل جنوب شرقی جزیره سیسیل.

6. Dionysius

7. Philosopher - king

تأکیدی که سقراط بر وجود روح انسان و جاودانگی آن داشت، و همچنین عقیده اش به این که روح در مورد فضیلت شناختی ذاتی دارد، مبنای تفکر افلاتون را تشکیل می دهد.

مکالمات اولیه افلاتون به میزانی وسیع به شرح انواع مختلف خوبی می پردازد. سقراط شرح می دهد که روح مهم ترین بخش هستی آدمی است و درست همان طور که سلامتی سبب بهزیستی جسم می شود، فضیلت نیز سبب بهزیستی روح می گردد. او از طریق این بحثها به این نتیجه می رسد که فضیلت، مبتنی بر شناخت صحیح است و انواع مختلف فضیلت در واقع وجوه مختلف بهزیستی می باشد که ناشی از حالتی واحدند - در اینجا مقصود از بهزیستی، سعادت است. این عقیده ظاهراً او را به نتیجه ای تناقض آمیز کشاند که در موارد بسیار تکرار می کند و آن این که بهتر است آدمی به جای بی عدالتی آن را تحمل کند. «کسی که عملی خیر انجام می دهد الزاماً باید شاد و سعادتمند باشد، و انسان شیرین که از وی شرارت و بدی سر می زند، سیاه روز و بدبخت^۱». در واقع «هیچ انسان خوبی نه در زندگی بد می بیند و نه بعد از مرگ^۲». تأکید سقراط بر این که سعادت مبتنی است بر اطمینان درونی و نه شرایط بیرونی، نشان از توجه تازه ای به اندیشه یونانی دارد، ولی دلیل او همچنان با طبیعت گرایی سنت یونانی در پیوند است که در آن خوبی اخلاقی، همانند سلامت جسمانی، عاملی برای شناخت طبیعت ذاتی انسان دانسته شده.

ولی سقراط در مکالمات اولیه هرگز تعریفی به واقع مشخص از خوبی یا فضیلت مورد نظرش که در سعادت متجلی است، ارائه نمی دهد؛ فقط وقتی که اول بار در جمهوری به طور جدی تصمیم به این کار می گیرد، معلوم می شود که مقصود اصلی وی از خوبی همان خویشنداری است^۳.

1. Gorgias, 507.

2. Apology, 41.

۳. سقراط در گورگیاس ۵۰۷ که پیش از جمهوری تألیف شده اشاره ای به همین موضوع

امیال جسمانی باید تحت تسلط عقل باشند. تردیدی نیست که این نصیحت با ارزش خاص نوجوانان است، بخصوص آنانی که از طبقه اعیان و پولدارند؛ بنابراین قابلیت اجرایی آن به عنوان دستورالعملی اخلاقی برای عموم، محدود است حال آن که به آسانی می‌توان دامنه‌اش را گسترش داد. سقراط نمی‌گوید که وظیفه شخص با توجه به دستورالعمل فوق در قبال مردم و همسایه‌اش چیست، و چگونه از این طریق معیار عدالت سیاسی و اجتماعی فراهم می‌آید. افلاتون در مجموع خویشتنداری و مهار امیال را عاملی برای دستیابی به اهداف برتر نمی‌داند، بلکه آن را فقط ذاتاً خوب می‌شمارد، و به تدریج معلوم می‌دارد که درباره طبیعت بشری دیدگاهی دوگانه دارد. او روح را به نحوی جدا از بدن می‌داند که نیاز به رهایی از آن دارد. چنان که سقراط در فایدون می‌گوید «هر لذت و المی همچون میخی، روح را به جسم میخکوب و نهایتاً آن را مانند جسم می‌سازد، و باور می‌کند که حقیقتش در حقیقت جسم است؛ و او به سبب هماهنگی با جسم، و با کسب همان لذایت مجبور به پذیرش عادات و خلقیاتش می‌شود، به نظر نمی‌رسد [روح] در هنگام عزیمت به جهان ارواح پاک باشد، زیرا جسم پیوسته آلوده‌اش ساخته^۱». روح به واقع جاودان است و احتمالاً در زندگی بعد از مرگ بر حسب استحقاقش به ثواب و عقاب می‌رسد. افلاتون این موضوع را در موارد متعدد مورد بحث قرار می‌دهد، و گرچه ظاهراً از صحت و سقمش اطمینان کامل ندارد، ولی آن را به لحاظ اجتماعی عقیده‌ای بسیار مطلوب می‌داند. او با این نظر سقراط که خوبی را همان سعادت می‌شمارد تضاد

→ دارد و در پاسخ کالیکلس که می‌پرسد: پس روح خوب، روح خویشتندار است؟ می‌گوید: خویشتندار در همه احوال چه در برابر خدایان و چه در مقابل آدمیان، چنان که شایسته است رفتار می‌کند. چه اگر رفتاری ناشایسته پیش گیرد خویشتندار نیست (ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی).

کامل دارد، به عقیده وی انسان باید از عقوبت دنیای دیگر بترسد تا به فضیلت رو کند. این ثنویت به نفی جهان مادی می انجامد که در نظریه مثل مذکور در جمهوری و مکالمات بعدی، کاملاً آشکار می شود. عقیده مربوط به مثل اساساً نظریه‌ای امنست درباره شناخت، ولی از نظر افلاتون شناخت حقیقت و به کار بردن فضیلت پیوسته با یکدیگر در پیوندند. در اینجا سقراط می گوید که تنها شناخت واقعی، شناخت مثل مجرد است که در قلمرویی لایتغیر و غیرمادی وجود دارند؛ این جهان مانند غاری است که در آن انسان فقط می تواند سایه‌هایی از صور لاهوتی را که واقعیتشان در جای دیگری است ببیند. در کتاب حاضر آرای عمده سقراط در باب حقیقت و جمال هستی که در اینجا به اشارت بیان شد تا زمینه‌ای ذهنی برای خواننده فراهم آورد، براساس مکالمات افلاتون مورد بررسی قرار می گیرد.^۱

۱. در نگارش این مقدمه از نوشته‌های دو محقق فلسفه فیلمن و پارکز استفاده شده است.

پیشگفتار

شرحی که از زندگی سقراط پیش رو دارید، عمدتاً مبتنی است بر نوشته افلاتون و گزنون^۱، ناگفته نماند که نگارش آن بی‌مدد تحقیقات نویسندگان قدیم و بسیاری از محققان جدید میسر شد. ولی از این میان باید انگشت بگذارم بر کتاب پریکلس و آتن نوشته برن^۲ که بازنگری درخور تأمل وی از عصر پریکلس^۳ یک رشته از ابهامات فصل چهارم کتاب حاضر را رفع نمود و نیز یادداشتهای جان برنت^۴ بر مکالمات افلاتون، و دومین جلد پرورش اندیشه‌های عالی اثر ورنر جائگر^۵ که به همان سان سودمند بوده‌اند.

برخی از نقلی‌قولها، بخصوص حکایات کوتاه‌شده از شجاعت و

۱. Xenophon گزنوفانس (۴۷۸ - ۵۶۰ پ. م.).

2. A.R. Burn's *Pericles and Athens*.

۳. پریکلس (۴۲۹-۴۹۵ پ. م.). سیاستمدار، خطیب و جنگاور بزرگ یونانی. در دوره حکومت وی شعرای نامداری مانند سوفوکلس و اورپیدس پدید آمدند. بناهای پارتنون، ادئون، معبد الیزیس و بسیاری بناهای دیگر از ساخته‌های اوست. دوره حکومت وی به لحاظ ادبیات و صنایع به پایه‌ای رسید که آن را عصر پریکلس نامیدند.

۴. John Burnet از این محقق اثر دیگری نیز به نام *Early Greek philosophy* در زمینه پیشرفت و تحول اندیشه در یونان منتشر شده است.

5. Werner Jaeger's *Paideia*.

شادخواری^۱ افلاتون، بسیار آزادانه مورد بحث قرار گرفته‌اند. این امر بدان سبب بوده تا لطمه‌ای به نقل مفاهیم مکالمات وارد نیاید؛ این مناظرات تا حدی به افسانه می‌ماند ولی منابعی دقیق برای شناخت آرا و افکار سقراط به شمار می‌آیند. مقصود از نقل دو مکالمه کوتاه که در فصلهای چهارم و نهم آمده این است که دیدگاه افلاتون، همانند فصل نخست، به اختصار مطرح شود. این روایت که پدر سقراط سنگتراش بوده، مبنای شناخت و بررسی ایام کودکی وی قرار گرفته است.

در اینجا لازم می‌دانم سیاس خود را به دانشمندان و نویسندگانی که بی‌هیچ توقعی، مساعدتهای دوستانه در مورد این تحقیق مبذول داشتند تقدیم دارم. خصوصاً به استرلینگ دو^۲ برای نگاه منتقدانه و دقیقی که به این متن داشته و تذکراتی در مورد تصاویر کتاب ارائه فرموده، همچنین به جان فینلی (پسر)^۳ که دستنوشته‌ام را پیش از چاپ ملاحظه نمود، و نیز به رابرت پیل^۴ برای لطف کریمانه و مؤثرش در بازخوانی متن. در پایان نیز باید سیاس ویژه خود را به پدرم تقدیم دارم که فرصت این تألیف را فراهم آورد و مرا به تحقیق در متون کهن رهنمون شد.

۱. *Laches and Symposium*، کلمه اخیر را به مهمانی و ضیافت نیز ترجمه کرده‌اند.

2. Sterling Dow

3. John Finley Jr.

4. Robert Peel